

فقط، کمی جلوتر!

گفت‌وگو با شل سیلورستاین
ترجمه لاله درویشی • زهرا پرتو



کمدی صحنه وجود داشت. نمایش ایستاده تأثیر کمتری در طنز بصری داره ولی باعث بهبود تفسیر و تأویل می‌شه. من می‌خوام اینو بگم که برنامه‌های طنز می‌تونن مثل یه کارتون سرگرم‌کننده باشن. ولی من یه ایده یا فکر رو برای همیشه نگه داشتم و اون این‌که سبک طنز رو جدی بگیرم.

آیا امروزه آزادی کافی برای هجونویسان وجود داره که بتونن خواسته‌هاشون رو بیان کنن؟

قطعاً و این خیلی مهمه. به افرادی که امروز در این زمینه مشغول‌اند نگاه کن. از هنرپیشه طنز بگیر تا کاریکاتورست و نویسندگان پیشرفت زیادی داشتن. بررسی‌ها عمیق‌تر شده. وقتی با جوون‌های ۲۰ سال پیش مقایسه می‌کنی با خودت می‌گی: «جرات‌آموزی‌ها بیشتر شده، جرات گفتن چیزهایی رو دارن که ۲۰ سال پیش نمی‌شد گفت.» این موضوع شبیه اینه که

برای رسیدن به قله اول باید راه هموار باشه. این راه جوونا رو به قله می‌رسونه. بدون این شاید «شجاعت رفتن» مرده باشه. مردمی رو تصور کن که از زمان عقب موندن و بالطبع روز به روز کمتر می‌شن. نیز عده‌ای رو به یاد بیار که همیشه منطبق با زمان پیش می‌رن. کسانی که همیشه مورد تحسین هستن. برخی رو هم تصور کن که «فقط کمی جلوتر» از زمانه‌شون می‌رن. آگه جزو دسته اول باشی کسی

امروزه روزگرایش خاصی در طنز وجود داره؟
طنز در انتخاب راه و روش هرروزه‌اش، مقتضیات زمان رو در نظر می‌گیره. زمانه ما زمانه «تحلیلی» بودنه. کارتون هم از این‌جا می‌آد. این‌که مردم فکرشون چه‌جوری کار می‌کنه (و یا کار نمی‌کنه) و آنالیز روانی‌شون موضوع اکثر کارتون‌هاست. امروزه به کمی جلوتر رفته‌ایم، جایی که «فکار پویا و متحرک» شدن. جلوتر از چند سال قبل که فقط

یه طنزپرداز چه تعهدی در قبال جامعه داره؟

همون تعهدی که دیگران دارن. من فکر می‌کنم یه طنزپرداز به اندازه یک کشاورز و یا هرکس دیگه به جامعه خودش مدیونه. به نظر تو اهمیت کار طنزپرداز قابل مقایسه با ارزش کار یک کاریکاتورست هست؟

خب، این سؤال سختی. البته کاریکاتور افراد بیشتری رو جذب می‌کنه. ولی حسی که ایجاد می‌کنه به نوعی موقتیست. فرض کنید یکی مجله رو ورق می‌زنه. چشمش میفته به یه کاریکاتور. فوری تحلیلش می‌کنه. خیلی زودتر از این‌که متوجه یه داستان کوتاه طنز بشه و بخواد تحلیلش کنه. بالطبع داستانی که بتونه خواننده رو عمیقاً با خودش درگیر کنه، تأثیرش رو می‌داره. تأثیری که طولانی‌تره. درحالی‌که یه کاریکاتور به زحمت می‌تونه خواننده رو متأثر کنه.

توی کارتون‌های طنز، صرف خندیدن مهمه یا اشاره به نکته‌ای خاص؟

مثل روز روشنه که آگه هردوشون با هم باشن بهتره. ولی آگه تکه‌های خنده‌دار زیاد نداشت نباید طولانی و کسل‌کننده بشه. مهارت به تنهایی برای کاریکاتورست کافی نیست باید شوخ‌طبع هم باشه. فقط این‌جوری می‌تونه به ایده‌اش جون بده. ولی فکر نکنم تو این کار بشه زیاد روی مردم حساب کرد.

شما رو آدم حساب نمی‌کنه. و اگر جزو دسته دوم باشین باز هم فرق چندانی نمی‌کنه و همسطح بقیه می‌مونین. بهتره سعی کنی جلوتر از زمانه خویش حرکت کنی. اما «فقط کمی جلوتر» چون که اگه مسیری رو به‌طور مثال ۲۰ مایل جلوتر بری درست مثل این‌که ۲۰ مایل عقب افتادی. چون که هیچ‌وقت صدای شما رو نمی‌شنون. منظور شما رو درک نمی‌کنن.

کنگره در تلاشه قانونی را تصویب کنه که طبق اون «فروش هرگونه کتاب، مقالات و با چیزهایی که ادعا می‌شود حرف‌ها و یا نوشته‌های زشتی در آن‌ها وجود دارد، برای افراد زیر ۱۸ سال ممنوع و یا محدود شود.» نظر تو در این باره چیه؟

من با هر قانونی که افراد رو از خریدن هر نوع آثار ادبی منع کنه مخالفم.

پس به نظر شما خوندن کتابی که طبق قانون زشت و یا وقیح محسوب می‌شه برای نوجوان ۱۴ ساله ضروری نداره؟!

کنترل جدی همیشه باید از طرف خانواده اعمال بشه. چرا که فقط اون‌ها هستن که ظرفیت فکری، ذهنی، کاستی‌ها، محدودیت‌ها و نیز میزان ثبات عاطفی و احساسی فرزندان‌شون رو می‌دونن. و تنها کسانی هستن که طبق قانون شایستگی سنجش و قضاوت در مورد کودکان‌شون رو دارن که چه چیزی باید بخونن و چه چیزی نخونن.

تو در یکی از مباحثات تلویزیونی که در شیکاگو برگزار شد شرکت کردی و آزادانه علیه مافیای نشر کتاب حرف زدی. با این حال به نظر می‌رسید نتونستی همه چیز رو که می‌خواستی بگی.

نه. دقیقاً همه چیزهایی رو که می‌خواستم بگفتم. مردم همیشه از کاریکاتوربست‌ها، نویسندگه‌ها و همه کسانی که در تلویزیون حاضر می‌شن، یه اسطوره می‌سازن. اعتماد و اطمینان خاصی به اون‌ها دارن. و خواست‌شون از اون‌ها اینه که واقعیت‌ها رو بگن. بیشتر از آن‌چه اجازه گفتنش رو دارن. مردم می‌گن: «هی پسر، شرط می‌بندم نذارن زبون درازی کنی» و یا «ای‌کاش یه روز کارتون‌ی پخش شه که روزنامه‌ها و مجله‌ها داستان‌شو چاپ نکنن، همشون مزخرفن.» اگه فکر می‌کنی که باید حرفی رو بزنی، شک نکن. بگو. احساس خوبی که طرفدار، زیاد داشته باشی. فکر می‌کنن که همه چیز رو درک می‌کنی و می‌تونن بیشتر از «حد مجاز» حرف بزنی. ولی این واقعیت

نداره. اگه می‌خواین به طرز فکر یک نویسنده و یا طراح پی ببرین، کافیه به آثارش نگاه کنین. دوست نزدیک من Jean، از طریق رسانه خودش، با مردم صحبت می‌کنه و من هم از راه طراحی و نوشتن. واسه همین وقتی حرف می‌زنم فقط درباره آثار خودم حرف می‌زنم. در ضمن اینم می‌دونم که نباید ارزش کار رو با کلمات توصیف کرد، بلکه باید خود کار به‌نحو احسن انجام بشه و نباید با کلمات اثر رو توضیح داد چون که باعث سردرگمی و گیجی می‌شن.

می‌تونی بیشتر توضیح بدی؟

اگه کاری که بیرون دادین برات توضیح لازم باشه، نشانه ضعف و نقصان اثر شماس. یعنی این‌که کار به صورت دقیقی انجام نشده و به اندازه کافی واضح و آشکار نیست. ما نمی‌تونیم پی همه خواننده‌هامون رو بگیریم و بهشون بگیم: «بریم یه فوهو بخوریم تا برات درباره حرفایی که خواستیم تو این کتاب بزنی، بگم.» یا «تو متوجه حرفای من تو این فیلم نمی‌شی.» اکثر مردم متوجه پیام‌های یک اثر می‌شن.

آیا به آزادی بیان اعتقاد داری؟

بله. کاملاً.

درباره مسائلی که از نوشتن درباره آن‌ها منع می‌شی چه نظری داری؟ مواردی که عاقبت آن‌چنانی هم ندارن و بیشتر به خاطر عرف نمی‌شه درباره‌شون نوشت، مثلاً معلولیت‌های جسمی، می‌تونن به کسی که فقط یک پا دارد بخندی؟

هرکسی می‌تونه بخنده ولی هیچ‌وقت پیش اونی‌که که فلجه این‌کار رو نمی‌کنیم. چون که باعث ناراحتی و آزرده‌گی خاطر می‌شه.

می‌تونن کار تونی بسازی که موضوع خنده‌اش معلولیت باشه؟

البته. می‌تونم. ولی نمی‌سازم. مثلاً درباره افراد کور. مردم زیاد کورها رو مسخره می‌کنن.

طنزنویس‌های کشورهای دیگه رو می‌شناسی؟

بله.

به نظر تو طنزنویس‌های آمریکایی با انگلیسی‌ها چه فرقی دارن؟

انگلیسی‌ها جایی هستن که ما ۱۰، ۱۵ سال پیش بودیم. فقط می‌تونن توی طنز تصویری پیشرفت کنن. رفتارشون تابع نژادشونه و طنزشون صحنه‌ای. با وجود این ما تونستیم کارهامون رو تا حدودی شخصی کنیم و کمی هم به «واقع‌گرایی» نزدیک

باشیم. واقع‌گرایی توی ذات کارهامون دیده می‌شه. اونا هنوز توی دیالوگای دوطرفه سر سفره صبحانه باقی موندن. تصادف با اتومبیل و از این‌جور چیزا. یه طنز صحنه‌ای محض.

توی کارشون سیاست رو هم در نظر می‌گیرن؟

بله، تا اندازه‌ای.

فرق‌شون توی اجرای صحنه‌ای تناثر طنز چیه؟

اطلاع چندانی از طنز کمدی انگلیس ندارم. ولی می‌دونم طنزی که توی شعرهاشون هست توی طنز کمدی دیده نمی‌شه. درست عکس این‌جا. از طرف دیگه به خاطر میراث عظیم فرهنگی باقی‌مونده از گذشته از جهت سالن‌های بزرگ و مناسب وضع‌شون بهتر از ماست: موردی ظریف ولی مهم. کشور ما بی‌بهره از این میراثه. بازیگرهای بزرگ و ماهر؛ انگلیس این شانس رو هم داره که زیاد به درد می‌خوره. صحنه‌های نمایش تو کشور ما هنوز کامل نشده. واسه همین وقتی می‌خوایم فیلم کمدی بسازیم از بازیگرهای کلوب‌های طنز دعوت می‌کنیم. به نظر تو خلاقیت در ذات تو بوده یا به مرور کسب شده؟

فکر کنم هردوشون. به نظر همه ما با یه حساسیت، توانایی و آگاهی بخصوصی به دنیا می‌آم و باید این‌ها رو با توانایی جسمی بالاتر ببریم. مطمئناً با یکی از این‌ها عقب می‌مونیم. کسایی رو می‌شناسم که فقط فن بالایی داشتن و پیشرفت نکردن و یا فقط استعداد ذاتی داشتن و درجاردن. «آشنایی به فن» بحثی که امروز در حال نابود شدنه. جوون‌های امروزی نسبت به فن و یاد گرفتن‌اش بی‌حوصله‌ان. اون‌ها فکر می‌کنن که چون فکر می‌کنن وجود دارن ولی این کافی نیست. همین که شما فکر کنین باعث نمی‌شه وجود داشته باشین. باید کاری انجام داد. فکر کردن کافی نیست. حساسیت کافی نیست. مردم دوست دارن به خاطر احساساتی بودن‌شان و افکار و اهداف عالی که دارن همیشه مقبول واقع بشن. ولی هیچ‌کدوم به تنهایی کافی نیست. چون که فقط این‌ها رو توی خودتون حس می‌کنید و بس. شما باید یه کاری بکنین. کجای این خوبه که یه رمان محشر منتشر نشده داشته باشین و یا یه بوم بزرگ نقاشی نشده. این‌جوری بهتره بشینین توی کافه و با دوستاتون حرف بزنین. اگه کاری بکنی بقیه می‌شناسنت. من افرادی رو می‌شناسم که مدعی‌ان کاملاً مستقل تشریف دارن. یعنی سر کار نمی‌رن.

پسولی دست‌شون رو نمی‌گیره. تو هیچ‌کاری قاطعی نمی‌شن. و اصلاً نمی‌دونن که چی می‌خوان. و البته کسی هم از اون‌ها نمی‌پرسه که چی کار می‌کنی؟ اون‌ها خودشون رو آزاد می‌دونن. من این نوع آزادی رو قبول ندارم. چون که افرادی مثل این حتی نمی‌تونن یه سفر برن جنوب. من معتقد نیستم فردی که در یک شهر زندگی می‌کنه به اصول اون شهر پایبند نباشه. برای من آزادی یعنی کاری انجام دادن نه این‌که کاری نکنی. اما اگه کسی نخواد کاری بکنی و یا لباس معمولی بپوشه. آزاده. ولی اگه کسی نخواد کاری بکنه نباید از بقیه انتظار داشته باشه که مثلاً یه ساندویچ گوشت بهش بدن. یا جوراب‌هاشو بشورن. تو مجبوری همه این کارها رو خودت انجام بدی. اگه می‌خواهی روی میله پرچم زندگی کنی، بکن. ولی اگه باد اومد ناله و زاری نکن. به عنوان مجری در Gate of horn حضار رو چه‌طور دیدی؟

خیلی خوب بود. من پشت پرده پیش چند بازیگر بودم. خیلی جالب بود وقتی می‌دیدید چه‌طور از صحنه می‌آن بیرون درحالی‌که از دست تماشاگرها ذله شده بودن. به هر حال هرکدوم از تماشاگرها درجه‌ای از هوشمندی و حساسیت رو دارن. فکر کنم خواسته بازیگران از انجمن اینکه تماشاگرها قبل از ورود تست بشن و اگه شایسته نیستن رد صلاحیت بشن. شغل بازیگر همینکه برای مخاطب کار کنه. اگه بازیگر از این نوع تماشاگر هم نتیجه‌ای نگیره کار سخت می‌شه. اگه بازیگر بره و توی یه چار دیواری برای خودش کار کنه کسی گرده‌شو نمی‌شکنه. اگه نمی‌تونین توی یه اتاق ادامه بدین خب، ولش کنین ولی اگه ادامه دادین گریه نکنین. متأسفانه بعضی‌هاشون می‌گن «تماشاگرها سلیقه‌شون رو عوض کنن، ناشرها کارشونو بهتر کنن» شما بهتره خودتونو عوض کنین. فروختن یه ذرت بوداده به کسی که ذرت بوداده می‌خواد کار ساده‌ایه. اگه اون‌ها ذرت بوداده بخوان و شما بهشون چلوکباب بدین، کارتون سخت می‌شه. اگه می‌خواین نظرشون رو عوض کنین برین. ولی اگه نشد عصبانی نشین. وقتی وارد صحنه می‌شی می‌دونی که چی می‌خوای. ولی من نمی‌دونم چه‌طور می‌شه به اون رسید. باید کمی صبر کرد این‌جوری می‌شه به اتحاد بین تماشاگر و هنرمند رسید. چه مشکلاتی سر راه این اتحاد و همبستگی هست؟

اگه سنجیده عمل کنیم، پیشرفت می‌کنیم. به هر حال شما نمی‌تونین کسی رو که گفته: «من نمی‌تونم صد سال دیگه منتظر بمونم» رو مقصر بدونین. نمی‌تونن به کسی که گرسنه است بگی تو فردا نهار می‌خوری.

چه نظری درباره‌ی رشد موسیقی محلی داری؟

امروز خواننده‌های آواز محلی خوب کم نیست. مثل باب دیلان که ترانه‌های خوبی می‌نویسه. ولی فقط درباره‌ی دوست داشتن و مخالفت با جنگ. ولی بیشترشون پسرفت کردن. من فکر می‌کنم نمی‌شه زیاد با این نوع شعر رابطه برقرار کرد. بالاخره ما با مردمی سر و کار داریم که به زبان خودشون حرف می‌زنن. و ما هم قاچاقی موسیقی نمی‌سازیم. ما در ویرجینیای شرقی به دنیا نیومدیم. دنبال خواننده‌های این‌جوری نمی‌ریم. در نیویورک می‌شه موسیقیدان‌های محلی خوبی پیدا کرد. من نمی‌دونم چی توی ترانه‌های محلی هست که خیلی‌ها خوش‌شون می‌اد. ترانه‌های محلی برای موسیقی به‌دردنخورترین هستن. بعضی می‌گن این ترانه‌ها ساده‌ن. برعکس ساده نیستن گنگ هستن، سطحی‌ان. همشون همینه: «عشق مثل درخت بلوط» یا «عشق مثل گل» عشق شبیه درخت بلوط نیست. من نمی‌دونم شبیه چیه. ولی شبیه گل نیست. این چیزها رو باید دور انداخت. خب، شما مخالف جنگ و دوستدار عشق و دوستی هستین! همه‌ی مردم از جنگ بدشون می‌اد همه برادری رو دوست دارن. فقط گفتن این کلمات به‌درد نمی‌خوره. خودتون بین مردم برابری ایجاد کنین. مزخرفات یه عده جوان امروزی: «بمباران رو قدغن کنین، صلح رو برقرار کنین، اگه صلح سی‌خواین دستاتون رو به‌هم بدین و درباره‌ی گل‌ها حرف بزنین» اون‌ها درباره‌ی گل و بلبل حرف می‌زنن و کسی از بلایی که سرمون می‌اد خبری نداره. اگه بررسی سفیر روسیه کیه، نمی‌دونه. اگه بررسی توی مجلس سنا چی می‌گذره، نمی‌دونه. فقط کلمات رو ادا می‌کنن. شما نمی‌تونین یه دیوار درست کنین و از اون بالا برین وقتی دیوار وجود نداره. اون‌ها دوست دارن با هم باشن و آواز محلی بخونن. اگه کسی واقعاً چیزی رو بخواد می‌ره دنبالش. کتاب می‌خونه، تحقیق می‌کنه.

کتاب‌های شما از لحاظ اجتماعی هم مهم هستن؟

امیدوارم باشن. همه‌شون. کتاب جدیدم برای

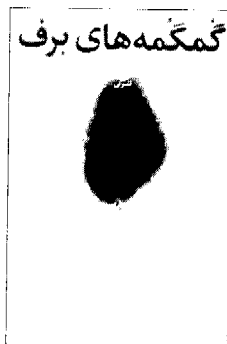
بچه‌هاست. حرف خاصی نداره. ولی عقاید من رو منعکس می‌کنه. دوست دارم بزرگترها هم بخوندش. این کتاب رو تقدیم کردم به Bob . Cosby . کسی که تأثیر زیادی روی نوشته‌های من گذاشته. اون تنها چیزی بود که از دانشگاه Roosevelt گیرم اومد.

چرا از Roosevelt بیرون اومدین؟

اول این‌که باید می‌رفتم سرپازی. دوم نمراتم زیاد خوب نبود. به هر حال می‌خواستم از دانشگاه پیام بیرون. به اندازه‌ی کافی یاد گرفته بودم.

حسی هم نسبت به دوران دانشگاه دارین؟

در وهله‌ی اول متأسفم که اصلاً دانشگاه رفتم. منم باید بیرون از دانشگاه بودم و روی چیزهایی که می‌خواستم کار می‌کردم. تصور کن چهار سال تمام می‌تونستی همه‌جا سفر کنی. می‌تونستم برم اروپا یا آسیا. کتاب‌هایی که دوست داشتیم رو بخونیم. من توی این چهار سال نه برنامه‌ای داشتیم و نه چیزی یاد گرفتیم. و از این بدتر نمی‌شد. □



گمگمه‌های برف

نوشته‌ی حسن فرهنگ‌فر

ناشر: نشر نی

مز کتاب فرهنگ‌فر بخوانیم؟

صنوبر حرف‌هایی که راجع به پدرش می‌زدند، می‌شنید و نمی‌شنید. دلش می‌خواست فقط دایی بنشیند و از سیر تا پیاز، هرچه که درباره‌ی پدرش می‌داند، تعریف کند. می‌خواست بداند آیا این را که زن دایی می‌گوید حقیقت دارد؟ آیا پدر با دست‌های خود گلو زن دومش را آن قدر فشار داد تا خفه شود؟

اما دایی هرگز چیزی نمی‌گفت، نه این‌که خواسته باشد چیزی را پنهان کند، نه. نمی‌خواست.